

بیان وادی طلب

چون فرو آیی به وادی طلب
پشت آید هر زمانی صدتعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود
طوطی گردون، مگس اینجا بود
جد و جهد اینجا باید سالها
زانک اینجا قلب گردد کارها
ملک اینجا بایدت انداختن
ملک اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن
وز همه بیرونیت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت به دست
دل ببايد پاک کرد از هرچ هست
چون دل تو پاک گردد از صفات
تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار
در دل تو یک طلب گردد هزار
چون شود در راه او آتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه‌وار
بر سر آتش زند پروانه‌وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش
جرعه‌ای ز آن باده چون نوش شود
هر دو عالم کل فراموشی شود
غرقه دریا بماند خشک لب
سر جانان می‌کند از جان طلب
ز آرزوی آن که سربشناسد او
ز ازدهای جان ستان نهراسد او
کفر و لعنت گر به هم پیش آیدش
درپذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد، چه کفر و چه دین
زانک نبود زان سوی در آن و این